

لب کلام اینکه برای همه چیز، عدالت یا این جهانی است یا آن جهانی، هر دو جهانی نیست. فقر یا این جهانی است یا آن جهانی، هر دو جهانی نیست. اخلاق یا این جهانی است یا آن جهانی، هر دو جهانی نیست. بنابراین اگر تعریف عدالت، ایفا و استیفای حقوق آدمیان حقوق باشد، باید آن را در این جهان چنان تعریف کنید که هیچ ملاحظه غیر این جهانی آن حقوق را از میدان به در نکند، هیچ ملاحظه اخروی به هیچ عنوان جلوی این برابری ها نایستد و به اعتبار اینکه این نابرابری در جای دیگر و وقت دیگر جبران خواهد شد، تحمیل نابرابری نکند. چنین چیزی مطلقاً بی عدالتی است و این همان عدالت ناممکن است. این مسأله به لحاظ ثنوی یک، مخصوصاً در عالم دینداران فوق العاده مهم است. دینداران به خاطر اینکه دغدغه هر دوزنگی را دارند و می خواهند این جهان و آن جهانشان آباد باشد گاهی به ورطه این مغالطه و این اشتباه می افتند. این همه طلب او هستند، آبرو می دهند، آبرو می دهند، راحتی و رفاه خودشان را می دهند مغزو فکر و ادراک خودشان را می سوزانند برای اینکه به او نزدیک تر بشوند و او این طور روی می پوشاند و از پیدا شدن می گریزد و ما را محروم می گذارد، «گفت هیچ نقاشی نمی بیند که نقشش بر کشد؛ و آنکه دید از حیرتش کلک از بنان برکنده است» چند دلیل در اینجا گفته شده است و من این دلایل را برای شما ذکر می کنم. اولاً در باب عدالت اجتماعی، شما منطق لیبرال ها را می دانید و در صدرشان یک اقتصاددان به نام آقای فون هایک (که با آرای ایشان آشنا هستید) معتقد است که عدالت اجتماعی یک افسانه و یک باوه است. هیچ مغزو معنایی ندارد. هایک از اقتصاددانان نظریه پرداز فیلسوف مشرب بود و سخنان او تأثیر زیادی در مغرب زمین داشته است، به خاطر این که ورای علم اقتصاد را هم می دید و از پارهای پایگاههای فلسفی حرکت می کرد تا آرای اقتصادی خودش را به کرسی بنشاند. ایشان مقالهای دارد تحت عنوان «چرا

سوسیالیسم ناممکن است؟» در همان جااست که در واقع او عدالت اجتماعی را نفی می کند و به زعم خود بر محال بودن آن برهان می آورد و توضیح می دهد که چرا این امر ناممکن است و به دنبال آن نباید دویید، چون به دنبال سراب دوییدن است. حالا چرا اجرای عدالت صعب است و چرا تحقق آن، چنانکه آسان می نماید، نیست؟ حقیقتاً این سؤال مهمی است. اگر عدالت امر غیر مطلوبی بود و عاشقان و مشتاقان بسیار نداشت، می گفتیم که متاعی است مهجور؛ کسی در پی او نیست و لذا اگر از او نشانی دیده نمی شود، چندان مایه شگفتی نیست ولی همه مردم عالم عاشق عدالتند. فقط نظریه پردازان و عالمان و حکیمان مشتاق آن نیستند. شما از تک تک مردم این جهان بپرسید، کیست که از عدالت بدش بیاید، کیست که به این مفهوم نیندیشیده و خواهان آن نباشد؛ خوب چنین چیزی که این همه خواهان دارد و همه به زبان از او سخن می گویند و در دل خواستار او هستند، چرا باید اینقدر در این عالم کم باشد؟ گفتیم، یک وقت است چیزی نه خواهائی دارد نه کسی آشنائی با او

دارد. خوب تکلیف او روشن است ولی وقتی عدالت چیزی است که این همه آدم به دنبالش می دوند، چرا چنین دور از دسترس است؟ فون هایک معتقد است، عدالت اجتماعی مخصوصاً اگر بنایاشد از بالا بوجود بیاید و به جامعه تزریق بشود، نتیجه اش «بی عدالتی» خواهد بود. او با توضیحات مفصلی که می دهد نتیجه می گیرد که سانتالیسم و مرکزیتی که از آن این گونه نظم ها در جامعه فرو بریزد، منتشر و توزیع بشود، چنین چیزی به حد خود بدل خواهد شد. از نظر ایشان بی عدالتی اجتماعی به این سبب است، لذا نظم لیبرال در جامعه مبتنی بر بازار اقتصادی لیبرال را وضع طبیعی جامعه انسانی و نظام اقتصادی می داند که نتیجه هر گونه دخالتی را که در آن شود، برضد خود [عدالت] می داند و برقرار کردن عدالت اجتماعی را با عزم و تدبیر و برنامه ریزی یک کار محال می داند. او می گوید، نمی شود برای عدالت اجتماعی برنامه ریزی کرد. باید ساز و کار روابط اقتصادی، اجتماعی را اجازه داد که برپوال باز کنند تا خودشان این نظم و سامان را پدید آورند. این رای ایشان است و لذا اگر از ایشان بپرسید که «با وجود این همه برنامه ریزی برای ایجاد عدالت اجتماعی، چرا عدالت اجتماعی پدید نیامده است» ایشان می گوید، همین برنامه ریزی ها باعث شده است که پدید نیاید. اگر وجود دارند که خودشان وجود دارند ولی اگر بخواهیم آنها را ایجاد بکنیم می گریزند و محو می شوند لذا با تحول و تولد طبیعی پیدا می کنند یا در اثر سوارین می میرند. این خلاصه رای

ایشان است که این طفل و جنینی است که از مادر به طور طبیعی متولد می شود. اگر شما می خواهید در این پروسه تولد تصرف کنید و در نحوه آرایش دخالت بکنید آن گاه طفل از دنیا خواهد رفت. پس تنها راهش این است که شما اصلاً کنار بروید و تماشاگر محض باشد. هیچ دخالت و تصرفی در امور نکنید و بگذارید این طفل خودش به دنیا بیاید و خودش رشد کند. مثال ساده تر این قضیه همین سایه است. ببینید من که اینجا نشستام سایه ای پشت سرم است و اگر رویم را بر گردانم که سایه ام را ببینم، سایه ام بر می گردد. تا من به او توجه نمی کنم و به سوی او رو نمی کنم او وجود دارد، اما همین که رو کنم ببینم آیا هست یا نه می گریزد. مولانا غزل بسیار لطیفی در همین باره دارد: «بر آسمانش بجویی چومه در آب بتابد، به آب چون که در آئی به آسمان بگریزد».

ایشان معتقد است که عدالت اجتماعی یک نظم خودجوش است. او نظم های خودجوشی همچون زبان و فرهنگ را که خودشان پیدا شده باشند به کرات مورد مطالعه قرار داده است.

در ایده های هایک بر روی «داده ها» و اطلاعات تأکید زیادی شده و این نکته خیلی مهمی است.

استدلال ایشان چه درست باشد، چه نادرست، اما از آنجا که بر عنصر مهمی چون عنصر اطلاعات موجود در بازار تکیه کرده، به گمان من قابل تأمل است. بگذارید عین استدلال آقای هایک را هم بگویم. چون با سخن بعدی من هم مناسبت دارد. ایشان معتقد است که در یک بازار و در یک نظام اقتصادی فاعلان اقتصادی با داده ها کار می کنند و بازار را اداره می نمایند.

ایشان می گوید، اداره سانتالیزه بازار از یک نقطه مرکزی محال است. چرا که جمع این همه اطلاعات در یک نقطه محال است و هیچ مرکزیتی نمی تواند این همه اطلاعات اقتصادی را جمع کند. از این روی، فاعلان اقتصادی ناچار پنجر می شوند و در اداره این مجموعه دخالت ناقص و نازوا می کنند و رشد و روند طبیعی آن را دچار اختلال می نمایند. اگر فرض کنیم اطلاعات ما خیلی بالا برود، اصولاً این حسن راستی و قبح دروغ گوئی رفته رفته بلا موضوع خواهد شد. شما دروغ بگویید، بد نیست، چون زبانی به کسی نمی رسد. یا مثلاً درباره راز پوشی که یکی از فضایل اخلاقی است؛ شما اگر راز کسی را می دانید نباید فاش کنید و این باز به دلیل جهل مردم است چون دیگران در این باره چیزی نمی دانند، شما هم نباید درباره آن راز سخنی بگویید. اما اگر دسترسی به همه مسائل برای ما خیلی آسان باشد، راز پوش و راز فروش با هم ارزش مساوی پیدا خواهند کرد. دقت می کنید، همه این ارزش ها و فضیلت ها و ذیلت های اخلاقی را نمی توانیم اینطور مطلق فرض کنیم. وضعیت آدمیان (در وضعیت معرفتی عرض می کنم به چیزهای دیگر کار ندارم) نسبت به داده های اطلاعاتی که دارند، کمالات گروگونی می شود و ارزش های آنها بلا موضوع می گردد و گاهی حتی ارزششان یا همدیگر مساوی می شود؛ مثل راست گفتن، دروغ گفتن، راز پوشیدن، راز نپوشیدن و... زندگی آدمی نه تنها به قامت علم اوست، بلکه بیشتر از آن به قامت اطلاعات ما و ابعاد عکس العمل ها، داوری ها و رفتارهای ما تأثیر قطعی دارند و در این مورد نیز جای هیچ تردیدی نیست. حتماً این را شنیده اید که می گویند، خداوند نه می خندند نه می گرید، برای اینکه همه چیز را می داند. کسی که همه چیز را می داند دیگر خنده اش هم نمی گیرد. من و شما دقیقاً به دلیل جهلمان است که خنده مان می گیرد چون خیلی چیز ها را نمی دانیم. برای اولین بار که چیزی را می گویند تعجب مان برانگیخته می شود، یا خنده مان می گیرد. در مورد غم و اندوه هم چنین است. باز شما اگر همه چیز را بدانید دچار غم و اندوه هم نمی شوید. از یک خبر ناگهانی وید که اطلاع ندارید و انتظارش را هم ندارید وقتی به شما می رسد خب البته شما را اندوهگین می کند و بسیاری مسائل دیگر شما

عدالت «ممکن»

ببینید همین میزان علم و جهل ما جقدر در رفتارهای ما تأثیر دارد. یک ذره فراتر برویم و به مسائل اخلاقی برسیم. راست گفتن خوب است، دروغ گفتن بد است. دست کم در اکثر موارد راست گفتن خوب است و در اکثر موارد دروغ گفتن بد است. بسیار خب، باز فرض کنید ما همه چیز را بدانیم. بنده مطلب را می دانم چه شما به من راستش را بگویی و چه دروغ بگویی. چون پارهای چیز ها را می دانیم و بس؛ بیشتر از آنچه می دانیم، نمی دانیم و لذا زندگی ما این شکل و صورت را گرفته است. خب مثال ساده اش تحول زندگی است. به نظر من، دو دوره بزرگ تاریخی برای بشر داشته ایم. یک دوره ماقبل علم تجربی، یک دوره هم بعد از علم تجربی؛ و شما اگر تمام تاریخ را نگاه بکنید، خیلی راحت می توانید ببینید که چگونه داده های بشر و دانسته های او بر وضعیت زندگی اش تأثیر گذاشته است. وقتی هم که من می گویم بر وضعیت زندگی او توجه داشته باشید نه اینکه خانه هایشان را جور دیگری می سازند نه اینکه رخت و لباسشان فرق کرده عینک و کفش شان یا یکدیگر فرق کرده است. تفاوت خیلی بیشتر از این است. اخلاقشان هم عوض شده است. با همین توضیحی که گفتیم، دین شان هم عوض شده است. در واقع من دارم تر (قبض و بسط) را بسط می دهم، یعنی نه فقط معلومات برون دینی مادر دین سرریز می کند، بلکه معلومات برون اخلاقی ما نیز در اخلاق سرریز می کند. اینها همه با یکدیگر ارتباطی بسیار دقیق و معرفت شناسانه دارند. مسأله فوق العاده عمیق است. حالا شما در جغرافیای بزرگی که من برای شما تصویر کردم، جطور می توانید بگویید عدالت جزیره تک افتاده ای است که هیچ چیزی در او تأثیر نمی گذارد و از لا و ابداً بر یک متوال باقی می ماند، اصلاً اینطوری نیست. این اطلاعات دیگری که شما به دست می آورید در هر زمینه حتی در عمل تجربی، در شناخت طبیعت، در فلسفه، در دین و جاهای دیگر اینها می آید و مفهوم مورد نظر شما از عدالت و امکان تحقق عملی عدالت را تحت تأثیر قرار می دهد؛ لذا حقیقتاً اجرای عدالت صعب می شود. همیشه ما باید اینجوری فکر کنیم که مفهوم عدالت در چه زمینه ای از آگاهی های ما شکل می گیرد. این خیلی مهم است. ما جقدر «می دانیم» که می خواهیم عدالت را اجرا کنیم؟ اعم از عدالت توزیعی و اجتماعی و یا عدالت قضایی، فرقی نمی کند. ما جقدر می دانیم و چه داده هایی در اختیار ما هست؟ همیشه این اجرای عدالت ما با دیگر داده هایی که ما در اختیار داریم، نسبتی دارد؛ لذا یک کاروان در حال حرکت است. کاروانی که دائماً به منزل های تازه می رسد و موقعیت جدیدی پیدا می کند و مقصد هم که البته بسیار دور یا ناپیداست. بنابراین شما چه استدلال ها را بپذیرید و چه نپذیرید، در این مسأله ما نمی توانیم تردید بکنیم که امکان عدالت تا حدود زیادی منوط و مربوط می شود به داده های علمی و فلسفی دیگر ما. هیچوقت ما نمی توانیم حقیقتاً مطمئن بشویم از اینکه ما در یک موردی داریم حق عدالت را وفا کنیم و به جامی اورییم یا اینکه همچنان عقب هستیم. یک شعر دیگر از حافظ بخوانم و سخن را ختم کنم، «صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند / این است حریف ای دل تا یاد نیمایی». خب با همه صعبی، ما مشتاق این عدالتیم. با همه این دشواری که در این مسیر است و با همه این جفا و بی وفائی که عدالت می کند هم نظر از ما می گریزد، هم عملاً و امکان تحقق خود را این همه دشوار می کند اما باز هم ما نمی توانیم از دامنش دست برداریم. برای اینکه همانطور که مولا علی گفت، اگر عدالت تنگ است، بی عدالتی از او تنگ تر است. اگر عرصه عدالت تنگ است جای دیگری فراخ تر از آن پیدا نمی شود؛ فراتر از عدالت ما را به تنگنای بیشتری خواهد کشاند لذا به هر حال نصیب ما و قسمت ما همین است و در همین حوزه باید بایستیم و روشننگری بیشتری بکنیم. من اینجا یک راهنمایی از شما در زمینه مشکلی که بسیاری از جوانان و حتی هم نسلان و هم کیشان و هم سن و سالان من با آن مواجه هستند، می خواهم. ببینید، دنیای معاصر ما و عصری که در آن زندگی می کنیم عصر اطلاعات نام گرفته و جهانی است متکثر که در عرض چند ثانیه می شود با نقاط مختلف جهان ارتباط برقرار کرد. در این شرایط، بسیاری از جوانان ما واقعاً نمی دانند که در مشکلات و مسائل ذهنی خودشان چگونه باید برخورد بکنند. این پدیده را من می خواهم اسمش را بگذارم «بحران معنا».

یعنی در بسیاری از مسائل، ما نمی دانیم که چگونه باید جلو برویم و چه مسیری را باید انتخاب کنیم مثلاً اینکه نقش دین چیست، یا اخلاق پسندیده کدام است و... انسان باید قدم به قدم جلو برود یعنی اگر خودش را ناگهانی مواجه بکند یا یک مجموعه خیلی بزرگی که انواع مسائل در او هست و بخواهد همه اینها را حل بکند و از این بحران گاه باید داشته باشد، یک جا باید صاحبخانه باشد و بعد از آن می تواند به میهمانی دیگران برود. اگر شما یک خانه و پناهگاه و لنگر گاهی نداشته باشید، هر جا که میهمانی بروید، آن دیگر میهمانی نیست، در به دری و آوارگی است. یک منزل بسازید برای خودتان. ده تا هم نه یک منزل و جایگاه نسبتاً ثابتی داشته باشید، بعد می توانید سوار مر کبی شوید، این سو بروید، آن سو بروید و... به این ترتیب می توانید سرزمین های تازه را فتح کنید و چشم اندازهای تازه ای را بیابید و گنج هم نشوید. بعد هم البته یادمان باشد، یاد همه مان باشد که ما در این عالم نیامدیم تا مشکلات عالم را حل بکنیم. هر کس باید مشکلات خودش را حل بکند، «هر کاسبی اندر دکان، یهر خود کوشد نه اصلاح جهان» و البته جهان اصلاح خواهد شد چون هر کاسبی که برای خودش کاسبی می کند و سودی می برد و به اعتدال و درستی و به حق معامله می کند و کم فروشی نمی کند. همین جواری خرده خرده همه دنیا درست می شود. مسؤولیت تاریخ، مسؤولیت کره زمین و... این چیز ها هم که بر عهده هیچکدام ما نیست. آدمی محدوده خودش را هم باید مشخص بکند و کم و بیش در همان محدوده کار خودش به اندازه ای که توانایی دارد و زورش می رسد و قدرت فکری و عملی دارد گام بردارد. بعد جهان اصلاح می شود یا نمی شود، دیگر

بکند و از این بحران معنارهایی پیدا بکند، بی جهت قصه را بغرنج تر کرده است. باید مسائل را تقسیم و تار و پود را از همدیگر جدا کرد و به حساب هر کدام رسید. من به شما عرض بکنم که فکر نمی کنم که هیچ فردی، هیچ متفکری، مگر شخص بی فکری، را شما در این عالم پیدا بکنید که دچار کشمکش یا به تعبیر شما دچار بحران نباشد. همه برای خودشان مسأله ای دارند و درباره آن می اندیشند. همگان با مسأله رفت و آمدهای ذهنی مواجه هستند و از این روی نباید وا همه کرد مشکلی نیست که انسان فکر بکند که نشانه تاریکی عاقبت ماست. هرگز چنین چیزی نیست. در همه ادوار این چنین بوده و در دوران مابالیه شتاب بیشتری گرفته است. به همین سبب، نباید دچار توهم و وا همه شد. مسائل را باید از کوچک ها شروع کرد و دانه دانه با مشورت دیگران قدم به قدم جلو رفت؛ یک پاسخ واحد هم در این باب نمی توان داد. هر کس عالم خودش و مواجهه خودش را با این دنیا دارد و دریافت ها و داده های ذهنی خاص خودش را دارد. من توصیه ام این است که آنچه را که می خوانید خیلی خوب بخوانید.

ادم در این دنیا یک لنگر گاه باید داشته باشد، یک جا باید صاحبخانه باشد و بعد از آن می تواند به میهمانی دیگران برود. اگر شما یک خانه و پناهگاه و لنگر گاهی نداشته باشید، هر جا که میهمانی بروید، آن دیگر میهمانی نیست، در به دری و آوارگی است. یک منزل بسازید برای خودتان. ده تا هم نه یک منزل و جایگاه نسبتاً ثابتی داشته باشید، بعد می توانید سوار مر کبی شوید، این سو بروید، آن سو بروید و... به این ترتیب می توانید سرزمین های تازه را فتح کنید و چشم اندازهای تازه ای را بیابید و گنج هم نشوید. بعد هم البته یادمان باشد، یاد همه مان باشد که ما در این عالم نیامدیم تا مشکلات عالم را حل بکنیم. هر کس باید مشکلات خودش را حل بکند، «هر کاسبی اندر دکان، یهر خود کوشد نه اصلاح جهان» و البته جهان اصلاح خواهد شد چون هر کاسبی که برای خودش کاسبی می کند و سودی می برد و به اعتدال و درستی و به حق معامله می کند و کم فروشی نمی کند. همین جواری خرده خرده همه دنیا درست می شود. مسؤولیت تاریخ، مسؤولیت کره زمین و... این چیز ها هم که بر عهده هیچکدام ما نیست. آدمی محدوده خودش را هم باید مشخص بکند و کم و بیش در همان محدوده کار خودش به اندازه ای که توانایی دارد و زورش می رسد و قدرت فکری و عملی دارد گام بردارد. بعد جهان اصلاح می شود یا نمی شود، دیگر

مسؤولیت ما نیست. حوزه کوچکی را هم اگر ما بتوانیم در حد توانمان درست بکنیم خودش ابتدائی است. یک حکم کلی که می شود کرد همین است. من فراتر از این دیگر نمی توانم بروم. بعد از آن هر کس با ویژگی های خودش است که باید ببیند، چگونه می تواند عمل کند. اگر شما در حال ساختن آن خانه هستید، خیلی خودتان را به سرگردانی نزنید یا به این سرگردانی ها اعتنا نکنید، یک فن، یک دانش، یک رشته از معرفت و هر چه را که مورد علاقه تان است و با او سر و کار دارید، آن را عمیق و پخته کنید، تأسیس کنید، تأمین کنید؛ این می شود خانه و پناهگاه فکری شما. از اینجا می توانید راه بیفتد و بروید به جاهای دیگر سر نزنید. با دست خالی و یدون سرمایه و سود نمی توان مشکلی را حل کرد. راه این است. از اینجا باید شروع کرد. لذا شروع کنید به ساختن خانه خود و بر این اساس حرکت بکنید پی های این خانه را محکم بکنید و البته این خانه می تواند بزرگ باشد و اتاق های متعددی نیز داشته باشد. این را خیلی جدی بگیرید. بر گردیم به بحث خود، حالا می توانید این سؤال را مطرح کنید که «آیا فقه علم است»، آنگاه دلایل، تعاریف و مضامین مورد نظر خود را درباره علم و فقه بپرسید. «آیا جنابعالی همان تقدم و تاخری را که برای دنیوی یا اخروی بودن علوم به لحاظ کاربرد ی قائل هستید. همان ها را برای آزادی و عدالت به لحاظ تقدم و تاخر قائل هستید؟» ببینید علم البته چند تا تعبیر دارد که با همه تعاریف نمی خواند، اما از علم و فقه یک تعریف مشترک می توان به دست داد. اینکه هر علمی و هر رشته علمی پاسخ های

روپیده است. این سؤال ها بسیار گوناگون بوده اند اما بعد دسته بندی شده اند و رفته رفته این دسته بندی همائی شده است که من اسمش را می گذارم «سوالات خوشاوند»؛ بعد ما پاسخ های روشمندی را برای سوالات خوشاوند فراهم آور داریم. این سوالات خوشاوند را کنار آن سوالات روشمند که بگذارید این می شود رشته علمی هندسه، همینطور است فیزیک، همینطور است ریاضی و همینطور است فقه البته بنابر این تعریف، علم یک معرفت سیستماتیز و یک رشته از معارف است که بی جهت و به گزاف دور هم جمع نشده اند و یک سیستم مشخص و یک خوشاوندی با هم دارند و تحت روشی کار می کنند که آن روش در واقع همچون یک ترازو عمل می کند. این علم گاهی تجربی است، گاهی علم فلسفی است. علم فلسفی اگر ترازویش بدیهیات باشد، فقه هم به این معنا علم است. یعنی یک رشته سوالات که برای آدمیان دین دار مطرح بوده و درباره آن سوالات خوشاوند مطرح شده و چنانچه گفتیم، پاسخ های روشمندی هم به آن داده شده است. البته در طول تاریخ تکامل هم پیدا کرده [از اول که این چنین نبوده] و بعداً هم تکامل بیشتری پیدا خواهد کرد. باز هم مثل هر علم دیگری به این معنا، «فقه» یک علم است و چیزی کمتر از علم ندارد. اما روشن است که فقه یک علم تجربی نیست و مشاهدتی با علوم تجربی و فلسفه ندارد، مثل علوم اعتباری و جزو علوم مصرف کننده است و احکام بسیاری دارد که در جای خودش باید گفته شود.

معمولاً مطرح می شود که اسلام یک دین همه جانبه و فراگیر است. این گفته جطور با یک بعدی بودن فقه و اخلاق معنا می یابد؟ چرا فقه یک بعدی بررسی می شود؟ ببینید اینکه اسلام دین همه جانبه ای است، این «همه جانبه بودن» را شما باید در «عطف به هدف شارع» بودن در نظر بگیرید. ما هیچ چیز همه جانبه نداریم. شما اگر یک کتاب طب کاملی باشد، این کتاب در هدفی که علم طب دارد مفهوم پیدا می کند. این هدف عبارت است از تأمین سلامت بدن؛ و الا نمی شود گفت یک کتاب جامع همه چیز را دارد. بنابراین آورنده دین و فرستنده دین هر یک از ادبائی که می شناسید، هدف های مشخص داشته اند. هدفشان این نبوده است که همه چیز را تعلیم مردم بکنند، همه علوم و فنون را به مردم بیاموزند، همه مشکلاتشان را حل بکنند؛ چنین چیزی نبوده است. این خلدون در همین مقدمه ای که در تاریخ خودش نگاشته به صراحت می گوید، روایتی از پیامبر رسیده است اینها هیچ دخلی به دین ندارد ولی اینکه [شخص] پیامبر گفته باشد، می آمدند گاهی از ایشان سؤال می کردند و پاسخی می گرفتند. اتفاقاً این خلدون می گوید که ایشان هم بر طبق معلومات طبی اعراب باید به نشین جواب می دادند. پیامبر که دیگر بیوشیمی، بافت شناسی و چیز های جدید را نمی گفت. پاسخ هایش داوری هایی در سطح اطلاعات آن دوره بود. یعنی مطابق همان اطلاعات

طبی آن زمان پاسخ می داد و این اصلاً دخلی به دین ندارد. این چنین نیست که هر چه پیامبر کرده باشد و هر چه پیامبر گفته باشد، به دین مربوط باشد. مردم همه می فهمیدند چه سوالاتی از ایشان بکنند یا نکنند اصلاً خود قرآن صریحاً می گوید، خیلی سؤال ها را نکنید، به ضرر تان است. ولی خب بعضی ها می پرسند که به همین دلیل «همه جانبه بودن در رابطه با هدف است نه چیز هایی که بیرون هدف یک مؤسس قرار می گیرد». به این معنا ما هم در پی توضیح همین مسأله هستیم و می خواهیم بگویم که ما نیز در مورد علم فقه و اهداف علم فقه باید مبادقه تازه ای بکنیم و ببینیم هدفش چیست و در رابطه با آن هدف، تکلیفش را معین بکنیم. هدف یک علم نمی تواند یک امر نشدنی باشد. به عبارتی، خواستن محال و راهی را پیش کشیدن که به بن بست برسد، نمی تواند یک علم باشد.

هر طرح کردن «مسائل ممکن» از سوی آدم عالم، این است که نمی رود دنبال چیز های ناممکن. «انگر تا حلقه اقبال ناممکن نگردانی نجشائی». در باز نشدنی رازدن که هنری نیست، شما باید دری را بنزدید که امکان باز شدنش می رود مسأله ای را جلوی تان بگذارید که می شود حلش کرد نه اینکه از بیش بدانید که حل نشدنی است. این هنری نیست که ما به علم فقه هدفی بدهیم که این هدف باز سبندی و در ذات خودش متناقض باشد. البته «فقه» اهدافی دارد و آنچه ان، که گفتیم این اهداف را باید به دنیوی و اخروی تقسیم کرد.